

دشواری‌های شهرنشینی

صدای خوش آهنگ نی پسرک چوپان، گل پونه‌ها و سبزه‌ها را به وجد آورده است، گوش کوه سرشار است از این نغمه؛ بره‌ها هم گویی بی‌شنیدن آن خواب به چشمانشان نمی‌آید در این نیمروز.



جام جم آنلاین: صدای خوش آهنگ نی پسرک چوپان، گل پونه‌ها و سبزه‌ها را به وجد آورده است، گوش کوه سرشار است از این نغمه؛ بره‌ها هم گویی بی‌شنیدن آن خواب به چشمانشان نمی‌آید در این نیمروز.

سهراب پدر خانواده، اما خسته از کار روزانه، چندی است عزم عزیمت دارد به دیار دیگر که شهرش می‌نامند، هر روز موضوع بحث داغ خانواده همین است. خانواده سهراب البته در این راه نه نخستین مهاجر شهر هستند و نه آخرین آن. قصه مهاجرت یک سمفونی ناموزون است، تکراری با سازهای ناکوک؛ در این سمفونی صدای نی پسرک هم هیچ خوش‌آهنگ نیست. حالا برای پیش درآمد و برای شنیده شدن صدای این سازها نیم نگاهی به این نت‌ها داشته باشید؛ 28؛ 171؛ 72 درصد جمعیت روستایی و 72 درصد شهری» این آخرین آمار رسمی سرشماری سال 1390 است که چندی پیش منتشر شد. این در حالی است که در سال 1359 این درصد 50 - 50 بود. عجله نکنید، لطفا کمی تحمل بفرمایید و آرام به ادامه این سمفونی ناکوک گوش دهید شاید بتوان صدای نی پسرک را دوباره شنید.

حاشیه شهرها

حالا که تصمیم آقا سهراب برای رفتن به شهر برای یافتن کلی موقعیت جدید به عزمی راسخ بدل شده است، نخستین و شاید مهم‌ترین موضوع در همان اول قصه، یافتن سرپناه است. توانش به یافتن خانه در حاشیه شهر است جایی که انگار برای مهاجران ساخته شده است، گاهی به این سکونتگاه‌ها هم 171؛ 171؛ اسکان غیررسمی» اطلاق می‌شود.

اسکان غیررسمی، نوعی سکونت در فضای شهری است که در تمام ابعاد سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی، کالبدی و حقوقی با سایر انواع سکونت موجود در شهر تفاوت‌های اساسی دارد. اگر شما سرکی به حاشیه شهرها بنزید خانه‌های کوتاه قامتی را مشاهده خواهید کرد که بدون هیچ گونه نظارتی و کاملاً مغایر با ظاهر شهری، سر از خاک سوخته برآورده‌اند؛ آن هم شبانه و بی‌مجوز! تا مبدا کلنگ قانون شهرداری بر آن زده شود و آرزوها را بی‌مقدمه بر سرشان آوار کند.

سهراب همراه خانواده با کوشش بسیار سرانجام اجاره‌نشین یکی از همین خانه‌ها در حاشیه شهر شد. در ۱۱ شهر بزرگ کشور، مشکل حاشیه‌نشینی وجود دارد.

راه نرفته

قصه خانه خانواده سهراب به هر نحوی به فرجام رسید، اما دیگر از آواز شبانه جیرجیرک، نسیم سحر و موسیقی آب روان و جستن بچه‌ای در پی یک بره در دشت‌های مخملی هیچ خبری نبود. دیگر حتی نمی‌توان در برابر کوه و دشت از عمق جان فریاد برآورد، بی‌آن که 171؛ 171؛ ترک بردارد شیشه نازک تنهایی». در آبادی اگر اختلافی هم میان دو نفر پیش می‌آمد پیر و ریش سفید آبادی پای در وسط میدان می‌نهاد و آشتی می‌داد اهالی را، اما در شهر دو طرف نزاع پایشان به دادگاه و کلانتری باز می‌شود. به هر حال، حالا دیگر دشت و دمن فراخ رها شدند؛ دلیل خانواده سهراب برای آمدن به شهر هم چیزی نبود جز کسب درآمد بیشتر. زمینشان پس از تقسیم بین وراثت کوچک شده بود کفاف نمی‌داد دیگر. به همین دلیل، آنان احشامشان را که تنها سرمایه آنها بود، فروختند و بار و بنه برگرفتند و روی به سوی شهر آرزوها کردند. آمدن ساده نبود، اما شد و آمدند. حالا صدای جیرجیرک جایی خود را داده بود به بوق‌های ممتد ماشین، دختر خانواده هم باید هر روز سحر می‌رفت و در صف شیر می‌ایستاد... چیزهای زیادی تغییر کرده بودند حتی نگاه و سلام مردمان. خانواده سهراب تنها با بار و بنه به شهر نیامده بودند. آنها فرهنگی را که مخصوص وسعت روستاهای سرسبز و فراخ است با خود به شهر آوردند، فرهنگی که دیگر جایی در شهر نمی‌یافت. زندگی شهری عادتشان نبود. چند بار مورد اعتراض همسایگان خود قرار گرفتند، به دلیل بلند حرف زدن و راه رفتن‌های محکم و استوار در راه‌پله‌های آپارتمان، هنوز هم بلند حرف می‌زنند چون در روستا هیچ ضرورتی برای آهسته سخن گفتن وجود نداشت و آنها عادت کرده بودند که محکم و استوار گام بردارند، اما در شهر و آپارتمان‌های قوطی شکل و بدقواره آن هیچ کس حق بلند حرف زدن و محکم گام برداشتن روی پله‌ها را ندارد. پسرک نی‌نواز هم از روزی که همکلاسی خود را دیده بود که دوچرخه و تلفن همراه دارد و موهایش فشن و سیخ سیخ است بلبشویی راه انداخته بود، اما پدرش پاسخ داد که خود باید پی کار و پول باشد پسرک هم از روز بعد دستفروش مترو شد.

تضاد و کشمکش‌های عامیانه میان اهالی روستا و شهرنشینان نیز از آن قصه‌های ناخوشایند و البته بی‌فرجام است؛ خانواده سهراب نیز از این ماجرا بی‌نصیب نماندند، بذله‌گویی برخی افراد آنها را آزار می‌داد. طبیعی است که اهالی شهر راهی متفاوت از روستاییان مهربان پیموده‌اند و تقابل، درست از این دو راه پیموده متفاوت، سرچشمه می‌گیرد. به طور مثال اگر به الگوهای خرید یک خانواده شهری با یک خانواده روستایی دقت شود این تفاوت خود را آشکار می‌کند. «کاربردی» بودن اجناس برای روستاییان یک اصل است، اما اکنون دختر خانواده گرایش بارزی به مد و زیبایی لباس‌های خود دارد که هیچ مورد قبول پدر و پسر خانواده یا همان سبک زندگی پیشینشان نیست. در تغذیه و حتی نحوه غذا خوردن هم می‌توان به تفاوت زندگی روستا و شهر پی برد.

شهر نشینی حتی لباس پوشیدن آنها را هم تحت تاثیر قرار داده بود که سبک لباس پوشیدن در شهر چندان شبیه روستا نیست. به غیر از این آنها هنوز دل از روستا کامل نکنده بودند. چه آن که هنوز به رسم روستا و همچون شهرهای قدیمی، عصر هنگام، زنان برای خود مجلسی دارند در کوچه‌های تنگ و باریک!

سبک زندگی شهری گرچه برای خانواده تازه وارد آزاردهنده بود، اما جاذبه شهر بیش از آن بود که آنها دل برکنند. تفاوت و اختلاف آنها با دیگر ساکنان این شهر آهن و آدم، هر روز رنگ و جلوه‌ای خاص داشت. این تفاوت به دلیل دو سبک زندگی متفاوت بود. اگر در دشت و صحرا ریختن اندک زباله طبیعی مثل پوست میوه اعتراضی در پی نداشت، اما در محیط جدید حتی ریختن آب دهان روی زمین نیز یک ضدارزش است، اما خانواده تازه وارد هنوز به این موارد آشنایی نداشتند. اصلاً برای آن آموزشی ندیده بودند. به هر حال این تفاوت‌ها در جبهه‌ای به نام «شهر» خود را هر چه بیشتر نشان می‌داد.

اشتغال از هر نوع

کارهای ساختمانی، مشاغل کاذب و دستفروشی تنها مشاغل نیستند که مهاجران برای رسیدن به آرزوهای بلندشان به آن متوسل می‌شوند. تجمع مهاجران در کنار افراد محروم و دهک‌های پایین‌شهری بر آسیب‌پذیری خانواده‌ای همچون سهراب تاثیر مستقیم دارد. البته نباید فراموش کرد با وجود خرده‌فرهنگ‌های متفاوت در داخل اجتماعات شهری و ضعف اعتقادات و کنترل‌های غیررسمی، انحرافات اجتماعی افزایش خواهد یافت. از این موضوع در گذریم سهراب پس از چندی ایستادن دور میدان‌ها و زیر پل‌ها توانسته بود یک کار ساختمانی پیدا کند. او دیشب بی‌رمق و با زیر چشم کبود به خانه آمد، چون هنگام بازگشت گرفتار زورگیر هایی شده بود که چشم طمع به درآمد آن روز او را داشتند.

و دست آخر این که...

خانواده سهراب هر روز قصه تازه‌ای برای گفتن داشتند، قصه‌هایی که چندان خوشایند نبود. آنها با ساکنان این شهر که آدم‌هایش نسبت به هم بی‌تفاوتند و غرق در شلوغی و هیاهو هستند تفاوت آشکاری داشتند، اما گویا هنوز نمی‌دانستند زندگی شهری مهارت و فوت و فن خاص خود را طلب می‌کند و به قول بزرگ بانوی شاعر ایران زمین «زبان گنجشکان در کارخانه می‌میرد» و برای پایان این سمفونی دکلمه‌ای هم بشنوید از علی معلم دامغانی که سروده است: «سخت دلتنگم، دلتنگم، دلتنگ از شهر/ بار کن تا بگریزم به فرسنگ از شهر». باید هر نت را در جای خویش و به گاه خود نواخت تا رنگی باشد بر فرهنگ ایران خوش نگارمان. کمی گوش کنید شاید بتوان بار دیگر صدای خوش نی پسرک را در دشت شنید... .

سامان عابری / جام‌جم